

آتش پرست
صادق هدایت





آتش پرست

نوشته : صادق هدایت

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی



در اطاق یکی از مهمانخانه های پاریس طبقه سوم، جلو پنجره، فلاندن (۱) که به تازگی از ایران برگشته بود جلو میز کوچکی که رویش یک بطری شراب و دو گیلاس گذاشته بودند، روبروی یکی از دوستان قدیمی خودش نشسته بود. در قهوه خانه پائین ساز می زدند، هوا گرفته و تیره بود، باران نم نم می آمد. فلاندن سر را از ما بین دو دستش بلند کرد، گیلاس شراب را برداشت و تا ته سر کشید و رو کرد به رفیقش:

– هیچ می دانی؟ یک وقت بود که من خود را میان این خرابه ها، کوره ها، بیابان ها گمشده گمان می کردم. با خودم می گفتم؛ آیا ممکن است یک روزی به وطنم برگردم؟ ممکن است همین ساز را بشنوم؟، آرزو می کردم یک روزی برگردم. آرزوی یک چنین ساعتی را می کردم که با تو در اطاق تنها درد دل بکنم. اما حالا می خواهم یک چیز تازه برایت بگویم، می دانم که باور نخواهی

باورقی:

۱- فلاندن و کست دو نفر ایرانیشناس نامدار بوده اند که در نود سال پیش تحقیقات مهمی راجع به ایران باستانی کرده اند، این قسمت از یادداشتهای فلاندن گرفته شده.

کرد! حالا که برگشته ام پشیمانم، می دانی باز دلم هوای ایران را می کند مثل اینست که چیزی را گم کرده باشم!

دوستش که صورت او سرخ شده و چشمهایش بی حالت باز بود از شنیدن این حرف دستش را به شوخی زد روی میز و قهقهه خندید:

- اوژن، شوخی نکن، من می دانم که تو نقاشی اما نمی دانستم که شاعر هم هستی، خوب از دیدن ما بیزار شده ای؟ بگو ببینم باید دلبستگی در آنجا پیدا کرده باشی. من شنیده ام که زنهای مشرق زمین خوشگل هستند؟

- نه هیچکدام از اینها نیست شوخی نمی کنم.

- راستی یک روز پیش برادرت بودم، حرف از تو شد چند تا عکس تازه ای که از ایران فرستاده بودی آوردند تماشا کردیم. یادم است همه اش عکس خرابه بود... آهان یکی از آنها را گفتند پرستشگاه آتش است مگر در آنجا آتش می پرستند؟ من از این مملکتی که تو بودی فقط می دانم که قالیه‌های خوب دارد! چیز دیگری نمی دانم حالا تو هر چه دیده ای برایمان تعریف بکن. می دانی آنجا برای ما پارسیها تازگی دارد.

فلاندن کمی سکوت کرد، بعد گفت:

- یک چیزی به یادم انداختی، یک روز در ایران برایم پیش آمد غربی روی داد. تاکنون به هیچکس حتی به رفیقم کست هم که با من بود نگفتم، ترسیدم به من بخندد. می دانی که من به هیچ چیز اعتقاد ندارم ولی من در مدت زندگانی خودم تنها یکبار خدا را بدون ریا در نهایت راستی و درستی پرستیدم آنهم در ایران نزدیک همان پرستشگاه آتش بود که عکسش را دیده ای. وقتی که در

جنوب ایران بودم و در پرسپولیس کاوش می کردم یک شب رفیقم کست ناخوش بود، من تنها رفته بودم در نقش رستم، آنجا قبر پادشاهان قدیم ایران را در کوه کنده اند، به نظرم عکسش را دیده باشی؟ یک چیزی است صلیب مانند در کوه کنده شده، بالای آن عکس شاه است که جلو آتشکده ایستاده دست راست را به سوی آتش بلند کرده. بالا آتشکده آهورا مزدا خدای آنها می باشد. پائین آن به شکل ایوان در سنگ تراشیده شده و قبر پادشاه میان دخمه سنگی قرار گرفته. از این دخمه ها چندتا در آنجا دیده می شود، روبروی آنها آتشکده بزرگ است که کعبه زرتشت می نامند.

باری خوب یادم است نزدیک غروب بود من مشغول اندازه گیری همین پرستشگاه بودم، از خستگی و گرمای آفتاب جانم به لبم رسیده بود ناگهان، به نظرم آمد دو نفر که لباس آنها ورای لباس معمولی ایرانیان بود به سوی من می آمدند. نزدیک که رسیدند دیدم دو نفر پیرمرد سالخورده هستند، اما دو نفر پیرمرد تنومند، سرزنده با چشموهای درخشان و یک سیمای مخصوصی داشتند. از آنها پرسشهایی کردم. معلوم شد تاجر یزدی هستند از شمال ایران می آیند. دین آنها مانند مذهب بیشتر اهالی یزد زردشتی است یعنی مثل پادشاهان قدیم ایران آتش پرست بودند و مخصوصاً راه خودشان را کج کرده و به اینجا آمده بودند تا از آتشکده باستانی زیارت کرده باشند. هنوز حرف آنها تمام نشده بود که شروع کردند به گرد آوردن خرده چوب و چلیکه و برگ خشک، آنها را رویهم کپه کردند و تشکیل کانون کوچکی دادند. من همینطور مات آنها را تماشا می کردم. چوبهای خشک را آتش زدند و شروع کردند به خواندن دعاها و زمزمه کردن به یک زبان مخصوصی که من هنوز نشنیده بودم. گویا همان زبان زردشت و اوستا بود، شاید همان زبانی بود که به خط میخی روی سنگها کنده بودند! در این بین که دو نفر گبر جلوی آتش مشغول دعا بودند من سرم را بلند کردم،

دیدم روی تخته سنگ بالای دخمه روبرویم مجلسی که در سنگ کنده شده بود درست شبیه و مانند مجلس زنده ای بود که من جلو آن ایستاده بودم و با چشم خودم می دیدم. من بجای خودم خشک شدم مانند این بود که این آدمها از روی سنگ بالای قبر داریوش زنده شده بودند و پس از چندین هزار سال آمده بودند روبروی من مظهر خدای خودشان را می پرسیدند! من در شگفت بودم که چگونه پس از این طول زمان با وجود کوششی که مسلمانان در نابود کردن و برانداختن این کیش به خرج داده بودند باز هم پیروانی این کیش باستانی داشت که پنهانی ولی در هوای آزاد جلو آتش به خاک می افتند!

دو نفر گبر رفتند و ناپدید گشتند، من تنها ماندم اما کانون کوچک آتش هنوز می سوخت، نمی دانم چطور شد من خودم را در زیر فشار یک تکان و هیجان مذهبی حس کردم. خاموشی سنگینی در اینجا فرمانروائی داشت، ماه به شکل گوی گوگرد آتش گرفته از کنار کوه در آمده بود و با روشنائی رنگ پریده ای بدنه آتشکده بزرگ را روشن کرده بود. حس کردم که دو سه هزار سال به قهقرا رفته. ملیت، شخصیت و محیط خودم را فراموش کرده بودم، خاکستر پهلوی خودم را نگاه کردم که آن دو نفر پیرمرد مرموز جلو آن به خاک افتاده و آن را پرستش و ستایش کرده بودند، از روی آن به آهستگی دود آبی رنگی به شکل ستون بلند می شد و در هوا موج می زد، سایه سنگهای شکسته، کرانه محو آسمان، ستاره هائی که بالای سرم می درخشیدند و به هم چشمک می زدند جلو خاموشی با شکوه جلگه، میان این ویرانه های اسرار آمیز و آتشکده های دیرینه مثل این بود که محیط، روان همه گذشتگان و نیروی فکر آنها که بالای این دخمه ها و سنگهای شکسته پرواز می کرد، مرا وادار کرد، یا به من الهام شد، چون به دست خودم نبود، من که به هیچ چیز اعتقاد نداشتم بی اختیار جلو این خاکستری که دود آبی فام از روی آن بلند می شد زانو به زمین

زدم و آن را پرستیدم! نمی دانستم چه بگویم ولی احتیاج به زمزمه کردن هم نداشتم، شاید یک دقیقه نگذشت که دوباره به خودم آمدم اما مظهر آهورامزدا را پرستیدم، همانطوری که شاید پادشاهان قدیم ایران آتش را می پرستیدند، در همان دقیقه من آتشپرست بودم.

حالا تو هر چه می خواهی درباره من فکر بکن.

شاید هم سستی و ناتوانی آدمیزاد است!...

پایان

تهران ۱۵ مرداد ماه ۱۳۰۹

وَمِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ

ساعت : ۵۱/۰۰

روز : چهارشنبه

۲۴ / مهر ماه / ۱۳۹۲

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

کتابخانه شخصی